



عکس‌ها: سیدمحمدحسین امیری

گفت‌وگوی «جوان» با جانباز بسیجی سیدمحمدحسن امیری و همسرش

## عکاسان جنگ عکس‌وداع من و مادرم را ماندگار کردند

است، خبری هم از آسانسور نیست. اولین چیزی که به ذهنم خطور می‌کند این است که اینجا اصلاً فضای مناسبی برای زندگی یک جانباز نیست! وارد خانه می‌شویم. آقای امیری با همان وضعیت جانبازی‌اش به استقبال ما می‌آید. به محض ورود تصویر روی دیوار توجهم را جلب می‌کند؛ تابلوفرش کوچکی که لحظه وداع مادر و فرزندش را نشان می‌دهد. به جانباز نگاه می‌کنم و باز به همان تصویر روی دیوار خیره می‌شوم. درست حدس زدم، عکس معروفی که

برای اینکه مرا بینند مجبور شدم کف اتوبوس دراز بکشم. (سرفه‌های سیدمحمدحسن میان خنده‌هایش با تعریف این ماجرا شروع می‌شود، کمی صبر می‌کنیم تا نفسش جا بیاید و حالتش طبیعی شود.) ادامه ماجرا را اینگونه تعریف می‌کند: جلوی مجلس لو رفتم! ما را از پادگان امام حسن (ع) به میدان حر آوردند تا گردان‌بندی و گروهان‌بندی کنند و برای شرکت در مراسم عمومی بدرقه، به جلوی مجلس برویم. دست هر یکی از ما عکس شهیدی بود. عکس شهید سیداحمد نبوی را به من دادند و با خودم گفتم دیگر تمام شد و پدر و مادرم نتوانستند مانع اعزام من شوند. ناگهان دوباره کلاه پشمی بابا را دیدم! فهمیدم آنها هم در تعقیب اتوبوس‌ها به میدان حر آمده‌اند. به یکی از هم‌راهمان گفتم عکس شهید را از من بگیرد تا من از میان‌شان رد شوم. آنها هم با عکس‌هایی که داشتند یک دیوار درست کردند و من هم میان جمعیت رزمندگان راه می‌رفتم تا به جلوی مجلس رسیدیم.

خبرنگارها و عکاسان روی کفه تریلی بودند و فیلم و عکس می‌گرفتند، سخنران هم در حال سخنرانی برای رزمندگان و مردم حاضر بود. میان جمعیت بودم که به یک باره دیدم صف رزمندگان از جلو به هم خورد و دو دست روی شانه من افتاد و با صدای بلند می‌گفت: این دو متر هیکل را زیر خاک نکن! به پهنای صورت اشک می‌ریخت. گفتم: مادرا! نکن این کارو، فریاد زن. گفتم: من خواب دیدم بروی شهید می‌شوی، نمی‌گذارم بروی. همان جا دستانم را می‌بینید در تصویر مشخص است، گفتم: مادرا آرام باش. این چه کاری است می‌کنی، عکاس‌ها هم وقتی با من و صدای ما را شنیدند، از تریلی پایین آمدند و خودشان را به ما رساندند. گفتم: مادرا! برومان

را تیرا! مادران شهیدا آمدند، دور مادرم را گرفتند و یکی‌شان گفتم: من دلم گرفته و نمی‌دانم چرا حالم این طور شده است. از ما فاصله گرفت و حال عجیبی داشت، قرص قمر بود، دامنه کوه را بالا رفت، یک باره صدای انفجار آمد، برگشتم دیدم که جایی که قاسم نشسته بود، پر از دود است، رفتم بالا، قاسم آخرین نفس‌ها را کشید و به شهادت رسید. یکی دیگر از خاطراتم مربوط به نوشتن وصیت‌نامه است. یک بار دو تا وصیت‌نامه نوشتم، یکی را به آدرس مادرم فرستادم و دیگری را به آدرس خانه نام‌زدم که هنوز ازدواج نکرده بودیم. هدفم این بود که وصیت‌نامه گم نشود، چون در برخی موارد کسانی که قرار بود وصیت‌نامه را به خانواده‌ها برسانند، خودشان شهید می‌شدند و وصیت‌نامه‌ها هم گم می‌شد. یک بار خانم گفتم: وصیت‌نامه‌ها را چرا به آدرس خانه ما فرستادی؟ ما که هنوز از دواج نکرده بودیم! گفتم: از دواج نکرده بودیم، فامیل که بودیم-ما می‌گفت نه برای خودشیرینی بود!

او در پایان می‌خواهد دعاگویش باشیم، می‌گوید: امیدوارم شهیدا دستم را بگیرند تا راه را گم نکنم و مسیر را اشتباه نروم تا ابرویم نرود، من ۴۰ سال است که جانانم‌ها، ما می‌گویی که دستم را بگیر و با شهادت بروم.

عکاس‌ها توجه نداشتیم و نمی‌دانستیم که آنها دارند از ما عکس می‌گیرند. خلاصه این تصویر ثبت شد و برای همیشه به یادگار ماند و نهایتاً ما سوار اتوبوس شدیم و به پادگان ولی عصر (عج) در میدان سپاه رفتم.

### حالا نوبت دایی شد تا مانع اعزام من شود

در پادگان ولی عصر (عج) بودیم که دیدم دایی‌ام به دنبال من به آنجا آمده است. فرمانده پادگان آن زمان حاج رضا محمدی از دوستان صمیمی دایی بود که از دوران انقلاب باهم آشنا بودند. دایی از این طریق به داخل پادگان آمد، به من گفت: محسن! برو بیمارستان مادرت سکنه کرده و دکتر گفته اگر تو را نیندند، می‌میرد. فرمانده پادگان هم آمد و به من گفت: برو، شما باید دستور فرمانده را اطاعت کنی، بالاخره مجبور شدم به بیمارستان بروم اما گفتم: چند روز دیگر هماهنگ می‌کنم که دوباره بیایی. در نهایت من از آن اعزام جا ماندم، اما خاطره و عکسش ماندگار شد. یکی دو روز بعد به مسجد محل رفتم که بچه‌ها گفتند بیا عکست را ببین که روی جلد یک مجله یا روزنامه چاپ شده بود. بسیاری از همان رزمندگانی که در آن اعزام به جبهه رفته بودند، در عملیات شهید شدند.

### به اجبار از جبهه برگشتم

بعد از نقل خاطرهای که موجب ثبت عکس ماندگار وداع مادر با فرزند اعزامی به جبهه شد، از دیگر فعالیت‌های سیدمحمدحسن امیری پرسیدیم. پرسیدم فعالیت‌های سیاسی شما قبل از انقلاب چگونه بود؟ می‌گوید: دایی من در دوران قبل از انقلاب عضو گروه بدر بود که راه شهید نواب صفوی را ادامه می‌دادند. گروه بدر از جمله گروه‌های سیاسی فعال قبل از انقلاب بود که فعالیت‌های زیرزمینی علیه رژیم پهلوی داشت و فعالیت آنها تا پیروزی انقلاب هم ادامه داشت. او زیاد به خانه ما رفت و آمد داشت و کتاب‌های ممنوعه آن دوران را به خانه ما می‌آورد و کتاب‌ها و اعلامیه‌ها را در حیاط بزرگ خانه ما مخفی می‌کردند. در خانه ما همیشه بحث‌های مربوط به انقلاب داغ بود و من از این طریق با مسائل سیاسی روز آشنا شدم. با اوج‌گیری انقلاب در تظاهرات هم شرکت می‌کردیم. در روز ۱۲ بهمن یعنی روز ورود حضرت امام به مینهن با سختی خودم را به بهشت زهرا رساندم و هنگام سخنرانی حضرت امام (ره) نزدیک جایگاه سخنرانی بودم و البته مدتی هم گم شدم! می‌پرسم اولین بار چه زمانی به جبهه رفتید؟ سیدمحمدحسن با همان نفس‌های شمرده‌شمرده‌اش می‌گوید: اولین باری که به عنوان یک نیروی رزمی وارد جبهه شدم، مربوط به اواخر سال ۶۲ و اوایل سال ۶۳ بود.

در پایگاه بسیج مالک‌اشتر فعالیت داشتیم که منطقه وسیعی از بازار و خیابان ابوسعید و گلوندک تحت پوشش این پایگاه بود. پایگاه فعالی بود و گشت خیابانی و ایست بازرسی داشت. در آنجا با رزمندگانی که به جبهه می‌رفتند یا از جبهه برمی‌گشتند، آشنا شدم. آنها از حال و هوای جبهه و فضای معنوی آنجا صحبت می‌کردند، من هم مشتاق شدم تا به جبهه بروم. اولین بار از طریق همان پایگاه بسیج مالک اشتر راهی جبهه و جزیره مین‌جون شدم. بعدها هم تا پایان جنگ در رفت و آمد بودم. در جبهه از دو ناحیه مجروح شدم و حدود سه ماه در بیمارستان بستری بودم. تقریباً شش ماه بعد از پایان جنگ هم در مناطق عملیاتی ماندم. به اجبار مرا برگرداندند! گفتند: جنگ تمام شد بفرما محل خدمت.

### بسیجی مسیحی

می‌رسیم به خاطراتی که او از جبهه و هم‌زمان شهیدش دارد، می‌گوید: بسیاری از خاطراتم به خاطر مصرف انواع داروها از یادم رفته است. یکی از رزمندگان که گلوله خورده بود، در حال شهادت بود، سرش را بلند کردم و روی زانویم گذاشتم. خیلی متین و باوقار بود. دست راست خود را بلند کرد و گفت: ببین چقدر نورفتگی است، گفتم کدام نور را می‌گویی، هر چه نگاه می‌کردم متوجه



میان جمعیت بودم که به یک باره دیدم صف رزمندگان از جلو به هم خورد و دو دست روی شانه من افتاد و با صدای بلند می‌گفت: این دو متر هیکل را زیر خاک نکن! به پهنای صورت اشک می‌ریخت. گفتم: مادرا! نکن این کارو، فریاد زن. گفتم: من خواب دیدم بروی شهید می‌شوی، نمی‌گذارم بروی. همان جا دستانم را می‌بینید در تصویر مشخص است، گفتم: مادرا آرام باش. این چه کاری است می‌کنی، عکاس‌ها هم وقتی با من و صدای ما را شنیدند، از تریلی پایین آمدند و خودشان را به ما رساندند

آن نور نشدم، گفتم: چطور نمی‌بینی! آن نور سبز را می‌گویم، نمی‌بینی؟! همه جا را روشن کرده است، اما من متوجه نمی‌شدم. بعد زنجیری را از گردنم بیرون آورد، دیدم صلیب است، بوسیدم و به شهادت رسید. آنجا بود که متوجه شدم او مسیحی است. بسیجی مسیحی بود که داوطلبانه به جبهه آمده بود. الان نامش را به خاطر نمی‌آورم. از دوستان دیگر دو برادر و یک پسر عمو به نام صوری بودند که در عملیات مرصاد شهید شدند. یکی دیگر از دوستان شهیدم که اهل شهرری هم بود به نام قاسم یاراحمد در عملیات بیت‌المقدس همراهان بود. واقعاً از بچه‌های مخلص و اهل سلوک عرفانی بود.

قاسم وقتی از سننر بیرون آمد، باهمم روبه‌رو شدیم، بعد از احوالپرسی گفتم: من دلم گرفته و نمی‌دانم چرا حالم این طور شده است. از ما فاصله گرفت و حال عجیبی داشت، قرص قمر بود، دامنه کوه را بالا رفت، یک باره صدای انفجار آمد، برگشتم دیدم که جایی که قاسم نشسته بود، پر از دود است، رفتم بالا، قاسم آخرین نفس‌ها را کشید و به شهادت رسید. یکی دیگر از خاطراتم مربوط به نوشتن وصیت‌نامه است. یک بار دو تا وصیت‌نامه نوشتم، یکی را به آدرس مادرم فرستادم و دیگری را به آدرس خانه نام‌زدم که هنوز ازدواج نکرده بودیم. هدفم این بود که وصیت‌نامه گم نشود، چون در برخی موارد کسانی که قرار بود وصیت‌نامه را به خانواده‌ها برسانند، خودشان شهید می‌شدند و وصیت‌نامه‌ها هم گم می‌شد. یک بار خانم گفتم: وصیت‌نامه‌ها را چرا به آدرس خانه ما فرستادی؟ ما که هنوز از دواج نکرده بودیم! گفتم: از دواج نکرده بودیم، فامیل که بودیم-ما می‌گفت نه برای خودشیرینی بود!

او در پایان می‌خواهد دعاگویش باشیم، می‌گوید: امیدوارم شهیدا دستم را بگیرند تا راه را گم نکنم و مسیر را اشتباه نروم تا ابرویم نرود، من ۴۰ سال است که جانانم‌ها، ما می‌گویی که دستم را بگیر و با شهادت بروم.

## گفت‌وگو با فاطمه مر تصویان همسر جانباز سیدمحمدحسن امیری

### نشانی از جبهه به خانه برگشت

من و آقای امیری باهم نسبت فامیلی داشتیم، او را به خوبی می‌شناختم. بعد از پایان جنگ، بسیاری از رزمنده‌ها در حالی به جمع خانواده‌های خود برگشتند و رد و نشانی هم از جبهه به همراه داشتند. یکی دستش را در منطقه جا گذاشته بود و دیگری پایش را، یکی هم در دفاع از اسلام، انقلاب و کشورش چشمش را داده بود. سیدمحمدحسن هم جانباز شده بود. مدت زیادی در منطقه حضور داشت و برگشت، در حالی که دل‌تنگ رفقای شهیدش بود و از این فراق در دلش غمگین بود. او را می‌شناختم، بسیاری متدین، معتقد و متقی بود و همین برای من کافی بود که وی را به عنوان شریک زندگی‌ام انتخاب کنم. از اینکه همسنگر یک جانباز شده‌ام خوشحالم، چون می‌توانم در کنار مردی باشم که همه جوانی‌اش را در راه اسلام و انقلاب سپری کرده است و این همراهی برای من حکم جهاد را دارد. ما حاصل زندگی من و سیدمحمدسن، دو دختر و یک پسر است. او به عنوان معاون هلال احمر، بیت‌المال در اختیارش بود اما در حفظ آن بسیار کوشا بود. رزق حلال خانه در تربیت بچه‌های مان تأثیر داشت، انقدری که از ما انقلابی‌تر هستند و خیلی راحت با شرایط پدر کنار آمدند و خواندند را در داشتن چنین فرزندان شاکر هستم.

### عوارض شیمیایی نفس‌هایش را به شماره انداخت

ابتدای زندگی مشترک شرایط جسمی بهتری داشت و جوانی و قدرت بدنی‌اش موجب می‌شد به دردهایش فائق آید، اما هر چه زمان گذشت، دردها بیشتر سراغش آمدند و



بیشتر آزارش دادند. محسن به خاطر ترک‌کشی که در گردن داشت، سردردهای شدید و مری‌جاری می‌گرفت. همه رگ‌های عصبی‌اش جمع شده و این به سرش فشار می‌آورد. در نهایت از نسوی یک پزشک زیر تیغ جراحی رفت. بعد هم عوارض شیمیایی شروع شد و نفس‌هایش را به شماره انداخت. هر چه ضعیف‌تر می‌شد این دردها بیشتر خودش را نشان می‌داد، اما از همان ابتدا همه سعی‌اش این بود که زحمتش را به گردن من نیندازد.

### قوت قلب همسران جانبازان، ایمان به خداست

زندگی با جانبازان و افراد مشابه سختی‌های خودش را دارد. بار امورات خانه و معیشت تا رسیدگی به آموزش و درس بچه‌ها بیشتر بر دوش همسران آنها می‌افتد. به عنوان مثال تابستان امسال به خاطر تعمیرات کولر و رفع نقص آن، می‌توانم بگویم ۰۰هزار مجبور شدم از پله‌ها به پشت بام بروم، چون او اصلاً نمی‌تواند از پله‌ها بالا برود، اما در کنار همه این دشواری‌ها و مشکلات، موضوعاتی است که به ما قوت قلب می‌دهد، در رأس همه این موضوعات ایمان است، مطمئن هستم خداوند کمک می‌کند و تو جانی و قدرت معنوی به ما می‌دهد. خدا را شکر می‌کنم برای همه آنچه امروز دارم.

### حرف‌هایی که دل خانواده جانبازان را می‌سوزاند

خانه‌ای که امروز میهمانش هستیم جای مناسبی برای زندگی یک جانباز نیست. پله‌های زیادی دارد و آسانسور هم نیست. انتظار داریم کمک کنند تا اینگونه مشکلات حل و دردهای جانبازان کمتر شود.

شکر زیاد داده می‌شود اما عمل کمتر دیده می‌شود. کاش بنویسید و بگویید که مردم بداند جانبازان و خانواده‌های آنان درگیر چه مشکلاتی هستند، بعضاً حرف‌هایی به گوش ما می‌رسد که درمان از مضاف می‌کند و دل‌مان را می‌سوزاند. اینطور نیست که دولت و نظام یکسر در خدمت ایثارگران باشند.

همسرم به خاطر پله‌هایی که داریم، دو ماه یک بار از خانه بیرون نمی‌رود. امروز که شما هستید، بعد از مدت‌ها یکی از دوستانتش می‌خواهد بیاید و او را برای زیارت به حرم شاه عبدالعظیم (ع) ببرد، سیدمحمدسن از ۲۲سالگی دیگر از افتاد، شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مسافرت ما، منزل یکی از دوستانتش در شمال بود. به بستگان سفرهای می‌کنم. پیش بچه‌های من حرف از مسافرت‌های‌شان نزنند، چون دل بچه‌ها می‌گیرد، در این مدت تنها جایی که رفته‌اند سفر شمال بوده شیمیایی مرد ثقی است. شب‌ها تا صبح ذکر می‌گوید تا اذنان صبح و من فکر می‌کنم همین ذکر‌ها، دعاها و توسل جستن‌ها، او را تا اینجا نگه داشته است. مسافرت نمی‌رویم، سیدمحمدسن راه دور نمی‌تواند برود، دور‌ترین مساف